

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجر

یا شمشیر او سر از تنش بر گرفتیم

۴۴۰۳

سلطنت سلیمان علیه السلام چهار هزار و چهار صد و سه سال بعد از هبوط آدم بود
 بعد از وفات داود بدلول و قدرت سلطنتی داد سلیمان علیه السلام بر کرسی مملکت نشین یافت و کار ملک
 بروی راست پیش از پیشگاه قدس خطاب رسید که ای سلیمان تو رب رحمتی و منظور غایت آنچه طلب کنی
 با موبت نزدیک باشد و هر چه سلطنت داری با اجابت مقرون کرد و سلیمان عرض کرد پروردگار تو کار
 مملکت با داد و موافق کردی و ملک او را میراث من عطا فرمودی اکنون از تو حکمت و معرفت میطلبم تا کار
 این امت را با صلاح آرم خطاب رسید که ای سلیمان چون تو طلب ملک و مال بخودی و زیستن بسیار
 در دنیا خواهی بلکه حکمت و معرفت را بر حطام دنیوی ترجیح نهاده ای من با تو از حکمت و معرفت و مال میروا
 چندان عطا کنم که ز قبل از تو ملوک بنی اسرائیل آن کثرت یافته باشند و نه بعد از تو بدان مکنات رسند
 پس رحمت خداوند شامل حال سلیمان شد و سلطنت عظیم یافت و بمقادیر سلیمان الريح غاصقة شجرى فانه
 الى الارض التي ياركنها فيها حكم انحضرت بر باد روانی داشت و دیوان بنی نمرود فرمان او بود و حکما قال الله
 تعالى و من الجن من يغفل عن يمينه باذن ربه و زبان و خوش طبعی و همی دانست و بر آنچه میسر حکومت
 داشت علی الجمله بکمرانه این همه نعمت پشانی برخاک نهاده سجده شکر بکذاشت و در طرف شرقی پت لعلها
 بارض قفون در آمد و انجمنی کرده و لیمه سلطنت بکشد و گفت یا ایها الناس علفا سطق الطير و او پنهان کل
 شیئی خداوند مرابز کرد و زبان مرغان پاموخت و دیوان را مسخر من ساخت و در سلطنت ان و دیعت بمن
 گذاشت که هیچک از ملوک را میر نکشت و ازین نیز بدست نخواهد شد اکنون بدان سهم که وصیت پدر را
 فرو گذارم و از اندر ز او برگذر م ال اسرائیل زبان به تنیت بکشد و از او را بسلطنت سلام داد و پس
 آنحضرت از پت قفون به اورشليم در آمد و بر سر پدربرشست درین وقت او و یابن داود که مادرش حضرت
 نام داشت به نزد قبیله ماور سلیمان شد و عرض کرد که تو میدانی جمیع قبایل برای سلطنت من فراهم
 شدند و چون داود این مکنات برای برادر سلیمان خواست من در ذل بندگی در آمدم و هوای
 فرمانگذاری را پست کردم اکنون یک آرزو دارم که از پادشاه گذارده شود و بیع گفت آن که ام با
 بگو تا در انجام آن مهم جدی بنظر کنم او دنیا گفت بدان سرم که سلیمان مرا خست فرماید تا ایشان را
 که خدمت پدرم داود میکرد و نزدیک کنسم بیع این سخن را از وی پذیرفته او را بگذاشت و نزدیک سلیمان
 آمد و درخواست برادر را بادی اظهار کرد آنحضرت بر آشت گفت او دنیا که مرده و مردود است
 هم اکنون در طلب کینزک داود چاشد و سو کند یا ذکر که روز را به پگاه ببرم تا او نیار با قتل من ورم
 و بنایا بن یوذا و اع را حکم داد تا در طلب او شافه او را پافت و با بیع بگذرانید بعد از قتل وی کن طلب مبار
 که از جبهه خدام پت الله بود و فرستاد و او را حاضر کرده فرمود اگر چه قتل تو با وجوب نزدیک باشد یا با
 قتل یا نکشت بخم هر قریه خویش شده بکار زداغت باش داود را اخراج کرده از خدمت پت از معزول
 عا جنت درین وقت خبر با یواب رسید که سلیمان او نیار با بکشت و اچار را که از انصار او بود از پیش براند

تقنون
 بافت زنا و عین
 بر وزن معجون

اورشليم
 من المقدس
 سربند

بیع
 بیع عینه و سکه ای موعده
 دیای تخا و سکن و بیع
 رالف و بیع

جلد اول کتاب اول تاریخ التواریخ

سخت تر رسید و دانست که دوستان او دنیا جان بدست خواهند برد پس فرار کرده به پست امه پناه جست چون
 سلیمان از گرواروی آگاه شد بنیای بن یثیاف را فرمود که هم بشتاب و یواب را از پست امه بیرون کرده
 مقتول ساز چون بنیای بن یواب آمد و حکم ملک بدورسانید یواب گفت من ازین خانه بدرشوم اگر سلیمان
 فرماید هم بدخاسر من از تن برگیر دیگر باره بنیای با خدمت سلیمان آمد و شرح حال بازگفت آنحضرت فرمود
 که چنان کن که یواب خود قوی داده پس بنیای مراجعت کرده یواب را در پست امه بقتل آورد و جسد
 او را در ارض بریه بنجاک کردند آنگاه سلیمان همه را طلب کرد و فرمان داد که خانه در بیت المقدس بر آرد
 در آنجا تشریف آید و بودی تدرون و دیگر جا عبور کنند و اگر روزی از آن بلع سپردن شود خوش
 بهدرباشد سمعی بر حسب امر در بیت المقدس خانه را ساخته کرده ساکن گشت و انجام کارش چنان بود که
 سه سال پای دروازه شهر نهاد پس ازین مدت وقتی دو غلام وی که یخته بارض جاث شتافتند و سمعی
 بی آنکه از پادشاه رخصت یا بدرشته بزمین جاث تاخت و غلامان خود را گرفته باز آورد چون این
 خبر گوش زد سلیمان شد او را حاضر ساخت و فرمود بکنتم ترا که چون ازین بلده بیرون شوی
 خست بهدرباشد اینک خود در قتل خویش کوشیدی پس بفرمود او را بیکسر از تن بر گرفتند
 علی بجله چون وصایای پدر را در باره هر کس پایان برد و در سلطنت استقرار یافت بنیای بن یواب
 که با صف بن برخیا تغییر کنند و زیر و مشیر خویش ساخت و تدبیر لک و کثور را بدو مفوض داشت و بفرمود
 و اخیا پسران شیشان را در هر حضرت فرمود و صادق بن جبر را سرهنگی داد و یوشافاط بن حشیش
 در میان مردم منصب امارت داشت و در نیک و بد خلق بعدل و نصفت کار میکرد داشت و صادق
 و ابیشار را مخصوص خدمت پست امه فرمود و عزیر بن نائمان را بر و کلا و مملکت امیری داد و ابیشار
 و ماربایشان را در حضرت پادشاه کمشوف دارد و از رد و قبول هر یک آنجا عت را آگاه سازد و در رد
 بن نائمان را بنیادست خویش اختیار فرمود و ابیشار خازن داد و پیرام بن عبید را عامل و کارکرار
 خراج ممالک کرد چون این اشخاص را هر یک بخدمتی لایق سرافراز فرمود و دوازده تن از بزرگان
 مملکت و صنادید حضرت را برگزید و هر یک در زمره معین حکومت داد تا خراج آن لک گرفته هر کس
 یکاه خوانسار و وکیل خسر ج باشد و اسامی ایشان برینسان است که مذکور میشود اول بن خور که در
 جبل افرایم حکومت داشت دوم بن دقیر بود که در ارض متقاض و حلقه پست شمس و آلتون حکمران بود
 سیم بن حنکه که در زمین آرتوت حکم میراند چهارم یثیاف بن خیشو که از پست شمس تا آلتون و از حوالتا تا
 یثیاف را متصرف بود پنجم بن کبسه که ارض را به جلقا در داشت ششم اخیداب بن عدو که در ارض مجیم کار
 بود هفتم یثیاف بن حوشی که در ارض آسیر امارت داشت هشتم یوشافاط بن فروح که در ارض نیتا کار
 گزار بود نهم ستمی بن الاکه که در ارض شپس این حکمرانی میکرد دهم کمر بن اوری که حکومت ارض
 جلقا و مملکت اموزینین و بلاد حرج بن عناق با وی بود و دوتن دیگر در انجام کار شرف مصاب
 آنحضرت را در یافتند و برقت داد وادی بلند شد و اول بن آلی تا داب بود که لطافت و خریطه

سمعی با سپید و چنانچه
 بر وزن سمعی
 تدرون
 با قاف و دال و هاء و کاف
 می نقشه جاث چهار
 وزیران شدند

وقایع بعد از بهبوط آدم تا هجر

بهار پنج آورده دیگر آنحضرت بود که دیگر و قتر آنحضرت را که بنیث نام داشت بزرگی گرفت و در ارض
تغایی حکومت میکرد علی بن ابی طالب این روزده تن از حد مصر تا پایان اراضی شام و کناره فرات را بتصرف
داشتند و هر ماه از سال را یکتن کفیل خسیج و خوانسار بود چه آنزمین را که حکومت داشتند خراج آن
زیاده از یکماه را کفایت نمود و خرج یکروزه مبلغ و صرف مائده آنحضرت در هر روز شصت خردارمان
خشت و سی و یک خردارمان غلیر بوده کا و پرواری و بیت سرکا و کار مواشی میکردند و صد سرگه
علاوه بر طيور سمن و جانوران که از پاسبانان بخریدند هر روزه مقرر بود دیگر اشیا را بدین قیاس
گرفت آنحضرت داد و از ده هزار سوار رزم آزموده بود که از همه لشکریان منتخب بودند و همه روزه اربع
پادشاه اجری میسر دهند و چهل هزار اسب براخورشته داشت که همه روزه از وکلا حضرت گاه و
بدیشان میرسد دیگر آثار آنحضرت هر یک در جای خود مرقوم خواهد افتاد انشاء الله تعالی

۴۰۴

قتل ایرج بدست سلم و تور چهار هزار و چهار صد و چهار سال بعد از بهبوط آدم بود

چون تور بن فریدون بر مملکت ترکستان دست یافت و اینچنان را بقتل آورد و سوچ خان ملک قبايل
تا آت را مطیع کرده چنانکه مرقوم شد نام او در سلطنت ملذکشت و خیلاد و دماغ او راه یافت از آنسوی
سلم علیه و جلالت برادر را بشنید و استیلاي او را در ترکستان بداشت بخاطر آورد که در دفع ایرج
رائی از نذ تا چهره فریدون او را بولی عهدی اختیار فرمود و جانب برادران بزرگتر را مرجع داشت
پس نامه بر نگاشت و با خدمت تور فرستاد که سالهای دراز است که فریدون بظلیل و زبون ساخته
و مرجع برادر بزرگتر فرموده اکنون که کار بسامان است و در اقتدار بازوی است که خاطر را ازین کینه
صافی سازیم کار را با توانی و کسالت حواله نماید داشت تور را که خیر مایه غرور بود این سخن بجنبش آورد
و بدو کس فرستاد که من نیز از پای نشینم تا دست در آغوش آرد و ببرم و سپاهی که از حوصله حساب
فرونی داشت فراهم کرده از حد و ترکستان بجای آورد با چنان آمد و در باب الابواب فرود شد و از
آنسوی سلم آهنگ داد که با برادر پیوندد و درینوقت سوتا او متوسل ملک بابل بود و در خدمت سلم
طریق محبت میگذاشت و تا کنار دامن زمین را خسرده فرمان داشت پس سلم بی مانعی با سپاه فراد
از دیار بجز و ازین آردم عبور کرده بجنرت تور پیوست و با برادر خدمت و عهد استان شده رسولی
جدد گاه فریدون فرستادند که مارا چه نقصان بود یا چه حصیان و ایرج چه کمال بود یا چه جمال که او را
ما بر احد این صحن کزین کردی و بولایت عهد برداشتی و پادشاهی روی زمین را بدو گذاشتی اکنون ایرج
این خدمت خلق کن و احوال خصومت را از میان قطع فرمای و اگر نه این آتش جز با آب شمشیر فرو نخواهد
نشست و این داوری جز با زبان سنان فیصل نخواهد پذیرفت چون رسول برسید این سخن در حشر
فریدون گذاشت پادشاه در جواب گفت که با فرزندان من کمبوی که دل با شیطان موافق دارند و این
خیلا از دماغ و بد بکشید من نه بخود ایرج را ولی عهد کردم بلکه دانستم که مملکت و موبدان حضرت را کرد
آوردم عالم و حامی بکه حاضر و بادی عهد استان شد و ایرج را بدین کار اختیار کرد و دامن

جلد اول کتاب اول ناسخ تلخیص

خلاف جمهور را رواندا شتم و این مهم را با وی گذاشتم و فرستاده را کیل ساخت و در حال ایرج را طلب نمود
و گفت ای فرزندی برادران تو نسب با صفا که میرسانند ناچار شدت بدخوی ما را در اینک بکین تو برخواستند
و دل با تو بد کرده اند من بر آنم که پیشتر از آنکه بدین بوم تاختن کنند و یکدیگر اندیشند سپاهی لایق بکام
و ایشانرا گوشمالی بفرماید ایرج عرض کرد که ای پدر بزرگوار اگر چه برادران مرا در حضرت جباری
شیع رفته و کردار زشت ایشان در خدمت پادشاه مستغفرا فاده اکنون اگر فرمان رسد و رخصت باشد
من خود با خدمت برادران روم بی آنکه خونی با سنان پلوده شود یا تنی با فسان سوده کرد و این
خصمی را بجهار آرم و این داوریر از میان بگریسم و در اینجا حاکم این مهم چند ان الحاح فرمود که
فرید و نرادل نرم کرد و جمعی از خردمندان و سواد از ابا خود برداشته کفرم خدمت برادران نمود
فریدون نامه بدیشان نوشت که اینک ایرج سلطنت روی زمین را بگذاشت و شمارا برگیرد و رضا
شمارا از پادشاهی جهان خسته دانت سازد و اراست که جانب او را فرو گذارید و با وی از در
مهربانی و حفاظت بیرون شویم مع القصه چون ایرج بلشکر گاه سلم و تور رسید و ایشان از آمدن
او آگاهی یافتند ویرا استقبال کرده دستش بگرفتند و بسیار پرده خویش فرو دادند و مردم ایشان
فریقه شمایل ایرج بودند و با یکدیگر از محاسن و فضایل او سخن در میان داشتند سلم ایمنی را بفرست
در یافت و بر جسد و گیتی که در باطن داشت پیفزود و تور را بر قتل او بجهت کرد تا چون در سرپرست
با هم نشستند و سخن از گذشته میان آوردند چند آنکه ایرج زاری و ضرت کرد و موی سفید پیرا
بشاعت آورد و تور چشم و غضب افرو و اظهار تجتر و توفیر نمود تا بدینجا که از جای بخت و آن
کرسی که در زیر پای داشت برگرفت و بر سر ایرج فرو کوفت چنانکه خورد و در هم شکست و بی توانی دست
برده و خنجر از میان بگشود و سوار از تن برگرفت صبحگاه دیگر خبر قتل ایرج در افواه قاصد و سلم و تور
جسد برادر را در خاک راه افکند و کوچ دادند و هر یک بدار الملک خود شتافتند و مردم ایرج جسد
او را بر گرفته بدرگاه پادشاه آوردند و روز روشن چشم فریدون سیاه شد و در سوگواری فرزند زار
زار بگریست و چند آنکه در جهان زیستن داشت مرگ فرزند را فراموشی نکرد و مقدر است که ایرج
نسبت با ایرج داده اند و بجای جیم الف و نون نهاده اند علی اسم الله ایرج را آورده مشوره بود
که از شوهر حمل داشت و چون بار نهاد منوچهر متولد شد و فریدون دل بازیدار او شد و داشت
رشد و تیز رسید پس واکرامی و از جند فرمود و بجای ایرج حسن و لیعهد و نایب مناب خویش نهاد
و اعیان مملکت را در ذیل طاعت او جای داد و چون نام منوچهر بلند گشت و آوازه جلالت او
گوش زو سلم و تور شد با خود گفتند سباد این کودک چون قوت گیرد و شوخواهی پدر بر خیزد و با او در
نیکو آن باشد که پیشتر از آنکه فتنه حادث شود و گاه غضب افند و در دفع این فایده بکوشم و این کار را
با صلاح آیدیم پس چند کس از مردم زیرک را بگریزیدن و بسیار کرد و در پیشگاه

وقایع بعد از سقوط آدم هجرت

فریدونی باشد بدیشان سپردند و گفتند بخت پادشاه شده این شیبا را پیش بگردانید و بقدم خنذر
پیش شده زمین درگاه را بسوید و عرض کنید که ما از ایل عصبیانیم و از کرده ایشان بسیار باشد
که پادشاه از جسم بندگان درگذرد و گناه عذر خواه را معفو دارد و اگر منوچهر را بدخانب کیس و مانع
اورا بسلطنت بر داریم و چندانش تواضع و تخاشع کنیم که شاید مقصود را دست در آغوشش کند و خو
پدر را فراموش فرماید چون فرستادگان سلم و تور بخت فریدون شتافتند و پادشاه از آمدن
ایشان آگاه شد فرمود تا انجمنی گرداند و بزرگان درگاه را حاضر ساختند قارن بن کاوه که سپهسالار
لشکر بود در محل خود قرار یافت و سام ابن زیمان و شیروی و شاپور و قباد و گشتاسب با دیگر دیرین
و جنگجویان هر یک با ساز و برگ تمام در جای خود آرام گرفتند و از پیش روی چهار سوار تن از
غلامان ترک صف بر کشیدند و فریدون بر آریکه سلطنت متکی آمد و منوچهر را در کنار خود جای داد و انگاه
رسولان سلم و تور را رخصت بار داد تا از در آمدند و زمین خدمت بوییده منطوقه ایشان را معروض
داشتند فریدون در جواب فرمود که سلم و تور آن فعل شیخ نموده اند که هیچ شیعی تدارک نتواند کرد
همانا من خوب نیداشتم که با فرزندان خویش طریق محاربت و مقاتلت سپرم درین وقت آن نهالی که غرس کرده
بارور گشته و آن تخمی که حرث فرموده اند بار آمده اینک منوچهر بنوخواهی پدر با سپاهی بسورت شراه
نیزان و عدت ستاره آسمان کار رزم را ساخته بسوی ایشان خواهد تاخت و چنانکه در وقت بازوی و
باشد و کوشش دیگر مسامحت نخواهد فرمود این بخت و فرمان داد تا رسولان را بشیر لغات مکی و انعامات
خسروی مخصوص داشته بخت انصاف داد و چون فرستادگان بخدمت سلم و تور پیوستند و سلاطین
از عظمت فریدون و زیندکی منوچهر و عدت سپاه و زینت بارگاه بازگشتند و مقالات فریدون را برشته
پان کشیدند ایشان سخت بمراسیدند و دانستند که این سخن جز با زبان شمیر راست نیاید و این کار
جز در میدان کارزار با صلاح کرد و پس عرض سپاه داده لشکری چون موج دریا و در یک پاهان
فراهم کرده بانوی رود چون فرود شدند و ازین جانب منوچهر با سیصد هزار مرد جنگی کوچ داد
چون سیلاب بلام از چون عبور کرد و در برابر ایشان صف بر کشید و روز دیگر از باد آتسکاه آن دو لشکر
شیخ در هم گذاشته از یکدیگر هیچی گشتند اگر چه هیچیک دست در آغوش ظفر نزنند لکن بیشتر از لشکر سلم
و تور دست فرسودا جل و پایال شوکت چون روز بکران آمد و هر دو لشکر با آرمگاه شتافتند
منوچهر قارن را بخواست سپاه بر گماشت و طلایه با او داد اما از آنسوی تور تقسیم داد که شیخون
با لشکر منوچهر برسد و یکصد هزار مرد مقاتل بر نشاند و قریب پسیده دم لشکرگاه منوچهر تا ختن کرد
و با قارن دوچار شده جنگ در پیوست و منوچهر از کیر و دار و لیران آلهی باقیه بر پشت و بزرگها
در رفت از چنانچه مردانه با ایستادند و مصاف دادند با گاه تور با منوچهر دوچار شد با هم در آو
د منوچهر را نیزه ای را از اسب جدا گشت و فی الحال فرود شده سرا و از تن برگرفت چون این خبر
در میان لشکر پراگند شد سلم جای قرار یافت و با سپاه از پیش بخت و بختی پناه بست و پدید

جلد اول کتاب اقلیة تاریخ

لشکر بیهکاکوی که از خاک نژاد و شت سپرد و لکن بر سنو قتل تو نند مردم را با و صبح مقرون نبود و اندر کشته
 شده میدانستند لاجرم قاتل انگشتری تو را بر گرفت و جمعی از دلیران را بشیروی در کین پیشاند و گفت چنان
 من بزدانه این حصن در شوم از کین بر آید و تا حقن کشید و شامگاه خود بنزد یکسبار و آمد و انگشتری را
 به حارسان در دوازه نمود که اینک از جانب او آمده ام چون در را بگشودند با چند تن بدرون رفت
 و بانک در انداخت و رجال شیروی از کین با مردان کار تا حقن کرد و جنگ در پوست در آتش دووا
 هزار تن از مردم سلم عرضه دمار و هلاک گشت اما در آن شب کاکوی جنگهای مردانه کرد و از پاری
 روز دیگر باز میدان جنگ برآرستند و از جانبین صفها راست کردند کاکوی از جانب سلم میدان
 و چند کس را با تیغ بگذرانید از شیوی منوچهر چون شیر خشمگین اسب برانگیخت و زمین جنگ را با کاکوی
 تنگ کرد و با حمله سختین او را با تیغ بگذرانید سلم چون کاکوی را بدان حال دید بدانست که دیگر مجال
 در ملک نباشد باره خویش را برانگیخت که از پیش بدر رود و منوچهر را و امجال نذاود از و نهال او چنان
 کرده بدور رسید و هم در حال از آبش در انداخت و سرانژش بر گرفت لشکر سلم چون چنان دیدند سلاح
 جنگ از تن برینگند و امان طلبیدند پس منوچهر با فتح و ظفر قرین گشت و غنایم نامحسوران حرب
 بدست آورد و از آن جمله دویست هزار تن کینرکان و غلامان اسیر و دیکر سپاه وی بود و دمع لقمه
 منوچهر سلم و تو را با غنیمت که یافته بودند بدگاه فریدون فرستاد و خود نیز بدان حضرت پوست
 فریدون بنگراند پیشانی منوچهر را بوسه گاه ساخت و زمام سلطنت را بکف کفایت او نهاده خود بکوشه
 عزت و زاویه خمول و در رفت و بطاعت خداوند پرداخت همانا روزی چند پیش نماند که پشت بیک
 فانی کرده بعالم جاودانی شتافت مدت سلطنت او پانصد سال بود و از کمال حکمت و دانش لقب
 به موبد بود و اول پادشاهی که در ایران برپا داشت و ساز حرب بران بست وی بود و پدید آوردن
 استرا از شاپخ ضمیر اوست و در علم طب و نجوم نیز سرآمد اعیان مملکت و طبیبان را اینگونه میداشت از
 سخنان اوست که فرمود من عدل فی سلطانه استغنی عن خوانه و قال اقد الامراء سور السيرة و اقد الوزرا

عجب انفس هم گوید الایام صحایف اباکم فاعضوها حسن اعمالکم
 اختلاف تواریخ بقیده امم مختلفه اوقات خروج بنی اسرائیل از مصر تا بنیان مسجد
 و کتاب توریة مرقوم است که از سال خستد موج بنی اسرائیل از مصر تا زمان که سلیمان علیه السلام بنا
 مسجد اقصی میکذاشت چهار صد و شتاد سال است و آنچه نگارنده این کتاب ببلد کافص کرده و با
 مقرون دانسته پانصد و شتاد سال باشد و این سخن با تاریخ سامریان و عقیدت یونانیان
 نیز نزدیک باشد و هم در توفیه چون قصات را یک یک کند تی معین بود و از پیش بن نون تا و او
 هر کس را از فانی شخص باشد این عهد را چون شمار کنی با آن عدد که را رقم در دنیا خستیا کرد و مطابق
 افتد پس نسخ این سخن در توریة هم از توریة تواند بود و مسیحیان آن را چنین که سلیمان علیه السلام بنیان
 ایچیس فرعون مصر که دختر خویش را بسلیمان خواست و بدو تحیس کرد و بدو خست و تحسین و تحسین

جلد اول کتاب اول ناسخ الهی

که تو نیک میدانی داد و در آن قدرت در باز بود که خانه خدای را پنهان کند و چنانکه خواهد پیاپی بر
 لکن چون آنحضرت را مشغله فراوان بود و کارشس بارزم و جهاد بسیار می افتاد و خداوند این مهم را به
 گذاشت که همواره در آرامش و آسایشم اکنون باید تو نیز باوری کنی و مردم خود را بر کماری تا اخیل
 لبنان چوب صنوبر قطع کرده بکنار بجز آرند و من گس میفرستم تا از آنجا به بیت المقدس حمل کنند و هم
 کاشکان تراد را زای این خدمت اجری دهم و دست مزدور سالم چون فرستادگان حیرام مراجعت کردند
 و فرمان سلیمان را بدور ساینده نیک شاد خاطر گشت و جمعی کشیدند بدین خدمت بر کجاست و ازین سوی
 سلیمان سی هزار مرد از بنی اسرائیل مامور فرمود که هر ماه ده هزار تن بجلل لبنان شوند و هر چوب که مردم
 حیرام آماده کرده اند به بیت المقدس آرند و بیت هزار خردوار کنند و بیت هزار خردوار جو بیت هزار
 خردوار روغن زیت درازای قوت و دستمزد مردم حیرام فرستاد آنگاه برای سنگ بر آوردن
 از کوه و تراشیدن آن هشتاد هزار مرد از بنی اسرائیل معین کرد و هفتاد هزار تن برای حمل و نقل آن
 مامور داشت و سه هزار و شصت مرد مهندس و دانا فرمان داشتند که بر جمل مزدوران حکم رانند
 و فرمان دهند و علاوه بر این جماعت کروهی از دیوان مزدوری میکردند و از معادن و بجا رانی
 و کهرمی آوردن کما قال الله تعالی و من شیانین من یوکفون که یعلمون عملاً ذون ذلک و سلیمان را در
 حضرت پروردگار آن عزت بود که هیچک از دیوان این سر وی نترسد و عصیان نبود چنانکه خدای فرما
 و من یسرع منعم عن امرنا نذقه من عذاب العیر چون این اسباب فراهم شد آنحضرت شروع در بنا
 مسجد نمود و قطعه از ارض را معین کرد که شصت ذراع طول داشت و با پست ذراع عرض بود
 و دیوار آن را با سنگهای کران که هر یک ده ذراع و شصت ذراع طول و عرض داشت بر آوردند
 و ارتفاع دیواری ذراع بود و در واتی بر یکوی آن حایط پنهان کرد که ده ذراع عرض داشت
 و طول آن بر عرض حایط واقع بود و همه عرض حایط را که پست ذراع باشد فرو داشت و بر اطراف
 آنجا خزاین مرتب داشتند و در واقعا و مستظرات سه مرتبه برزبراسم نهادند که عرض هر مستظرف
 در مرتبه پست پنج ذراع بود و در مرتبه ثانی شش ذراع و در مرتبه سیم که برزبر واقع بود هفت ذراع عرض
 داشت و این جمله را با سنگهای منبت و احجار منقوره بر آوردند و در تراشیدن و بریدن احجار چون
 استعمال حدید و دیگر فلز ممنوع بود سلیمان آلتی به حجاران سپرد که شمشیر بصورت جویند و آنرا از زبان
 عبری شامیر مینامیدند و در میان آرد و چون نگاه میداشتند و جز بدینسان داشتن آن آلت صعب بود
 زیرا که آنرا بر زبر هر چه مینهادند بطبع در آن رخنه میکرد و اگر چه در سنگ و فولاد بود و فرود میشد علی ایحال
 چون بنای حایط و واقعا پیاپی آمد پنهان قدس القدس کردند و آن بنا را پست ذراع عرض
 و پست ذراع طول بود و هم پست ذراع ارتفاع داشت و این خانه مخصوص تابوت عهد بود
 دیوار آنرا با چوبهای سرو و صنوبر که بیت ذراع طول داشت استوار کردند و صنها سی لقیل
 از زر ناب بساختند و بر تمامت دیوار و سقف قدس القدس از پردن و اندرون نصب کردند

این کتاب به
 دستمزدی
 در شهر وادی
 سالن وادی

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجر

و آن صفهای زرچسندان ثقیل و ضخیم بود و با نیجای زر که نجاه مثقال قدس وزن داشت محکم میبودند و باب میت المقدس را نیز از زر خالص کردند و چند استاز در پهلوی یکدیگر مرتب داشتند و در آن نجاه پنج ذراع طول و پنج ذراع عرض داشت و مصرعین آن از چوب زیتون بود که هم صفحات زیرین نصب کردند و این جمله منبت و مصور بصورت اشجار و ریاحین بود و شصت بدره زرد را درون میت نهادند بخرج رفت آنگاه دو فرشته از چوب بساختند که ده ذراع طول و ده ذراع ارتفاع هر یک بود و در پهلوی هم استوار کردند چنانکه بالهای ایشان که گسترده داشتند میت ذراع عرض داشت تا بوقت رب را در زیر بال آن فرستگان جای دهند و هر دو فرشته را در ذهب خالص پوشیده کردند و جمیع نذیر و خانهای آن بنا را با ذهب پند و دند آنگاه کس فرستاد و حورام پسر مصورا را که مادرش از قبیلہ نقالی بود و صنعت زرگری و نحاسی دست قوی داشت حاضر کردند و بفرمود از ذهب خالص چند خوان بساخت تا در پت آن سه نان تقدیمه را در آن جای دهند و ده مناره از زر ناب بر آورده که ازین جمله پنج درمین خانه منصوب بود و پنج دیگر در بسیار و نذیر هم از ذهب خالص آورد و صورت لکن و شمع و پالاون و حجر زبرین و غیر ذلک چندان از یکنوعه اشیا با زر خالص بساختند که از حوصله حساب بیرون بود علی الجمله چون از کار زر خلاص یافتند بر طبق آلات و ادوات نحاس پر و افختند پس حورام بفرموده سلیمان دو عمود از مس ساخت که طول هر یک هجده ذراع بود و دایره هر یک دوازده ذراع و بر سر هر ستون طبقی مدور از مس نصب کردند که سخن آن طبق از طرف ارتفاع پنج ذراع بود و آن طبقها منتقش بصورت مختلفه بودند و هفت سلسله در هر طبق استوار کردند که هر سلسله نجاه رشته داشت و در هر سلسله صد ناز زرین تعبیه کرده بودند و صد ناز مسین بر طبقها نصب کردند و پرده بر طبقها گسترده کردند که چهار ذراع او نیخته بود و تارهای زرد در آن پرده تعبیه کرده بودند و مصور بصورت مختلفه بود و چنانچه صد ناز مسین نیز بر زر آنها نصب کردند آنگاه این دو عمود را در یک محل آورده یکی را بر طرف راست منصوب داشتند و آنرا یا خین نام نهادند و آن دیگر را بطرف چپ نصب کردند و با عاز خوانند آنگاه دعائی از مس ساخت که از لب تا لب دیگر آن دوازده ذراع بود و پنج ذراع ارتفاع داشت و آنرا بجر نام نهادند و دوازده کا و مسین ساختند و از هر سوی سه کا و را باز داشتند و بجر را بر سر کا و را منصوب نمودند و ده کا و مسین بساختند که طول هر یک چهار ذراع بود و بر لب کا و سات صورتی را و کا و را و فرشته تا تعبیه کرده بودند و ده سطل از مس ساختند که هر یک چهل مشک را بگیر بود پس بجر را در پیش روی میت جای دادند چنانکه نوخر کا و را داخل میت بود و پنج سطل و پنج کا و دریمین و پنج کا و در بسیار آن بداشتند و ادوات و آلات دیگر که از شماره فرونی داشت نیز بستند که شرح آن جمله موجب تطویل است و اینهمه صنعت را حورام بمقادیر استثنائیه عین القیظ از برای سلیمان از مس پایان برد و در ارض خا خا که قریب به اریحا است این صنایع میکرد و دیوان نیز در آنجا صنعت کاری با مردم همدست بودند کما قال الله تعالی یعملون که تا یثا زمین محاریب و تا میثیل

جلد اول کتاب اول تاریخ التواریخ

۴۱۳

و چنان گانج آب و قد و زیارت و دیگر نامای آن حضرت هر یک در جای خود مرقوم خواهد شد شاه
جلوس جیوسن در مملکت چمن چهار هزار و چهار صد و پنجاه سال بعد از یسوع مسیح بود

چمن یسوع پسر دینی است و پادشاه پست و خنم است از خاندان شینگ که بعد از پدر بر تخت خاقانی نشست
و بر مملکت چمن و ماچن و خا و خن و بت دست یافت و از شهر مغول و تا تا بسبب آن سده که دپی و دیگر
مملکت استوار کرد و آن غلبه که تور بن سریدون بدان قبایل یافت این و آسوده بود اما شخصی که در آن
نام داشت و در شهر جو که که پیکوی خان بایق واقع است ساکن بود هرگز با جیوسن از در اطاعت بیرون
از آن روی که و آنک بسبب اغتشاش حدود و ثغور و اختلال کار سلطنت از ترک تا قبایل مغول و تا تا
در زمان دپی خود سری آغاز کرد و دپی چون گرفتار ساه اعدا و مشغول بر آوردن دیوار بود چنانکه
مرقوم افتاد متعرض احوال و آنک نشست و مجال آن نیافت که او را از میان برگیرد پس و آنک که
مردی با جرات و جلالت بود و مردمی دلاور فراهم داشت دین وقت نیروی بازوی او فروتر گشت
و آلات حرب و مردان جنگ او بیشتر بود لا جسم در جو که مردانه نشست و اطراف بلاد و آراجه
خود را بدست یاری جنگ آوردان مضبوط فرمود و اصلا در رتبه اطاعت جیوسن در نیارود
تا زمان دولت او سری شد و مدت سلطنت جیوسن در مملکت چمن سی و سه سال بود و ی آخرین
سلاطین و دودمان شینگ تا آنک است و بعد از وی این دولت انقضای یافت و سلطنت با اولاد
بیرون قرار گرفت چنانکه در جای خود مذکور شود

۴۱۴

آوردن تابوت یکسره را بسجده قصی چهار هزار و چهار صد و پنجاه سال بعد از یسوع مسیح بود
چون پیمان مسجده قصی پایان آمد سلیمان علیه السلام فرمان داد تا جمیع بنی اسرائیل در ارض صهیون
گرد آمدند و تابوت عهده رب را حمل کردند و در میان ان الواح احکام خدای بود که موسی علیه السلام
تا بگویند و دیت نهاد چنانکه مرقوم افتاد علی الجملة سلیمان با جمیع بزرگان بنی اسرائیل در پیش روی تابوت
بمسجده روان شدند و جمیع قبایل و جور و سرور تمام در پیرامون آن راه سپردند و صد و بیست کس در پیش
روی مردم بوقها و کرنا میوزاختند و بنی یوی که خادمان پست اله بودند بر گرد تابوت پره داشتند
بین شجره و عظمت آنرا حمل داده و در قدس القدس فرود آوردند و تحت بالهای قوسگان زمین جا
دادند و چون از آنجا سپرو نشدند باری بادید آمد و جمیع یسکل را فرو گرفت و چنان آن سحاب متراکم بود
که هیچکس را در آنجا مجال توقف نماند و این آیتی از خداوند بود چون این کار را نهایت شد بفرمان
داود شکر و قلیل من جای دی اشکور سلیمان سجده شکرانه بگذاشت و دست بخت چمن برداشت و خدا
تبیح گفت پس خطاب از جناب کبریا رسید که ای سلیمان این خانه را نیک علامت گردی و بنیکی خدای
پایان آوردی لکن روزی آید که بنی اسرائیل کافر شوند و بت پرستیدن گیرند از آنجا و اینجاست دلیل
و اسیر خواهند شد و این خانه خراب خواهد گشت مع القصد چون سلیمان از غار و نیاز فراغت جست
دو هزار کاه و صد و پست هزار کوه سفید برای قربانی پیش گذارند و آتش از آسمان فرود شده و بر اینها

وقایع بعد از هبوط آدم بهجرت

بنی سلیمان آن روز را عید فرمود و جمیع قبایل بنی اسرائیل چارده روز شاد خاطر و در آنجا می‌نمودند و در
تشرین رخت خواسته بنازل خویش شتا فتد پس اند و زی که آنحضرت بنای مسجد اقصی گذاشت تا آنروز
که عمارت آن پایان رفت و قربانی فرمود هفت سال دشش بود آنجا سلیمان هر کس را که در عمارت
مسجد رختی کشید یا رنجی دید بمو هبتی مخصوص داشت از جمله پست دید و قریه با حیرام ملک صور عطا فرمود
اگر چه حیرام آن بخشش را در برابر گوش خویش اندک دانست و خا شمر د لکن از اظهار ارادت و ظهور عبودیت
هیچ کاستن نتوانست و یکصد و پست بدره ذهب بخت سلیمان برسم خراج گذاشت و جمیع ملوک در
پنهان پست آن برسم خراج و هدیه اشیا نفیسه فرستادند و خاطر آنحضرت را از خود شاد نمودند مقرر است
که بعد از بنای مسجد اقصی سلیمان فرمود تا خانه برای مجلس حکومت و سلطنت بنا کردند و آنرا غیظه لبسان نام
نهادند و آن بنا صد ذراع طول و پنجاه ذراع عرض داشت ارتفاع جدران آن سی ذراع بود و در میان
آن حایط چهار صف ستون از چوب صنوبر راست کردند که هر صف پانزده ستون بود و سه صف را هم
با چوب صنوبر بر سقف داشتند پس چهل و پنج ستون را بر سر سقف بود و پانزده ستون چنبری بر سر داشت
و غرفات و شرفات با سه صف در برابر یکدیگر ساختند و ابواب و عتبات را بمقابله گذاشتند و در
بر فراز آن مقرر داشتند که پنجاه ذراع طول و سی ذراع عرض داشت و هم روانی دیگر در میان آن بود که
میرقصا تحت سلطنت آنحضرت را در آنجا جای میدادند و شرح صورت آن تحت در جای خود مذکور خواهد
شد علی الجمله سدرای دیگر مانند ایخانه و جنب آن برآوردند و پنهان آنرا با شکهای دو ذراع داشت و در
طول و عرض محکم کردند و مرتفع ساختند که مخصوص پر دیکان آنحضرت بود چنانکه آنزمان که سلیمان فخر
ایشان پادشاه مصر را بر نی آورد و چند روزی در آنجا نه جای داد و این قصه نیز در جای خود مرقوم است

مع القصه این پنهان را در مدت سه سال پایان آوردند

بد و دولت ایالت و حکومت انیس در آن مملکت چهار هزار و چهار صد و چارده سال بعد از هبوط آدم و ۴۱۴
مملکت ایالت از اقسام اراضی یورپ و فرنگستان است و عرصه عریض و وسیع میباشد از طرف شمال
بازمین مملکت منه اتصال دارد و از جانب جنوب به بحر مدیترانه می‌رسد که به بحر شام مشهور است و مشرق
آن خلیج ونیس است که فاصله است در میان مملکت یونان و ایالتی و مغرب آن جزیره سیسیلی است که در بحر
شام واقع است اقسام سلاطین و پادشاهان دولت ایشان معتقرب دین کتاب مبارک مرقوم خواهد
شد و آنجا که شهر روم پنهان شد چنانکه در جای خود مذکور شود و در الملک و پای تحت این مملکت آن بلده
علیه بود و هالفا این زمان درین مملکت دولتی و سلطنتی بود و تخت و ملکی برنخواست که سیرا و در خور ذکر و شایسته
ترقیم دین کتاب اقد بکه ساکنین آن اراضی را در هر بلده و آبادانی حکام و مشایخی جدا گانه بودند اما آنکه
طرای که در کنار دریای شام واقع است بدست لشکر یونانیان محصور شد و قصه این جزیره نیز در بدو
حال ملوک کریم مرقوم خواهد شد علی الجمله چون اهل طسرای به تنگنای محاصره افتادند انیس نام مردی
پسر ونیس که در بنو ق حکمران و فرمانگذار شهر طرای بود چند آنکه در دفع اعدا گوشش نمود فایده داشت تا چنان

وقایع بعد از هبوط آدم بهجرت
بنی سلیمان آن روز را عید فرمود و جمیع قبایل بنی اسرائیل چارده روز شاد خاطر و در آنجا می‌نمودند و در
تشرین رخت خواسته بنازل خویش شتا فتد پس اند و زی که آنحضرت بنای مسجد اقصی گذاشت تا آنروز
که عمارت آن پایان رفت و قربانی فرمود هفت سال دشش بود آنجا سلیمان هر کس را که در عمارت
مسجد رختی کشید یا رنجی دید بمو هبتی مخصوص داشت از جمله پست دید و قریه با حیرام ملک صور عطا فرمود
اگر چه حیرام آن بخشش را در برابر گوش خویش اندک دانست و خا شمر د لکن از اظهار ارادت و ظهور عبودیت
هیچ کاستن نتوانست و یکصد و پست بدره ذهب بخت سلیمان برسم خراج گذاشت و جمیع ملوک در
پنهان پست آن برسم خراج و هدیه اشیا نفیسه فرستادند و خاطر آنحضرت را از خود شاد نمودند مقرر است
که بعد از بنای مسجد اقصی سلیمان فرمود تا خانه برای مجلس حکومت و سلطنت بنا کردند و آنرا غیظه لبسان نام
نهادند و آن بنا صد ذراع طول و پنجاه ذراع عرض داشت ارتفاع جدران آن سی ذراع بود و در میان
آن حایط چهار صف ستون از چوب صنوبر راست کردند که هر صف پانزده ستون بود و سه صف را هم
با چوب صنوبر بر سقف داشتند پس چهل و پنج ستون را بر سر سقف بود و پانزده ستون چنبری بر سر داشت
و غرفات و شرفات با سه صف در برابر یکدیگر ساختند و ابواب و عتبات را بمقابله گذاشتند و در
بر فراز آن مقرر داشتند که پنجاه ذراع طول و سی ذراع عرض داشت و هم روانی دیگر در میان آن بود که
میرقصا تحت سلطنت آنحضرت را در آنجا جای میدادند و شرح صورت آن تحت در جای خود مذکور خواهد
شد علی الجمله سدرای دیگر مانند ایخانه و جنب آن برآوردند و پنهان آنرا با شکهای دو ذراع داشت و در
طول و عرض محکم کردند و مرتفع ساختند که مخصوص پر دیکان آنحضرت بود چنانکه آنزمان که سلیمان فخر
ایشان پادشاه مصر را بر نی آورد و چند روزی در آنجا نه جای داد و این قصه نیز در جای خود مرقوم است

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

بنای قصر در مدت حضرت سلیمان علیه السلام چهار هزار و چهار صد و هفتاد و سه سال بعد از سقوط آدم بود ۴۴۱۳
 سلیمان علیه السلام بعد از انجام عمارت دارالاماره که در جنب مسجد اقصی بنیان کرد و غایت سفر فرمود و از بیت المقدس
 کوچ داده ارگن را و شش گذر نمود و بساحت تمدن را در آنجا مندرج ساخت باو شش است و چهار از آنجا تا بنج
 حلب پنج روزه راه بود علی بن ابی طالب سلیمان در بریه تدبیر پنهانی کرد که نگارنده این کتاب شرح آثار از آنکه درین بیان
 که هزار و دویست و پنجاه و نه سال قمری از هجرت نبوی میگذرد باقی است مرقوم میدارد و از آنچه بجای
 مانده معلوم توان کرد که چه اشیا رنقیسه درین پنهان بکار رفته که اکنون عرضه انجا و انند ام است مع آنکه
 قطعه از ارض معین کرده اند که سیصد ذراع طول و دویست ذراع عرض دارد و چهار طرف این ساحت در
 سر هر شش ذراع یک ستون از سنگ رخام نصب کرده اند پس اطراف این ساحت که هزار ذراع
 میشود یکصد و پست و پنج ستون خواهد داشت و هر ستون را هجده ذراع طول و شش ذراع دایره باشد
 و این یک پاره سنگ سفید است و هم از تن هر یک ازین ستونها از جانب بالائینی بمقدار دو ذراع
 خروج داده اند و این نشین علاوه بر ثقل آن ستونها باشد زیرا که با ستون از یک پاره سنگ است و این نشینها
 از جانب اندرون آن ساحت همه جا بجا ذات یکدیگر باشند که در زمان آنحضرت مجرمای بخور و دیگر اشیا بر آن
 اما ستونها را هر یک نیز زیر ستونی از سنگ باشد که سه ذراع ارتفاع دارد و از سوی بالا مساوی است با این
 ستون و از آن سوی که بر زمین است کشاده تر باشد و این نیز ستونها کلاً از سنگ سفید است که زیر هر یک
 بصورت مختلفه منبت کرده اند بدانسانکه صور گران حیرت کنند و دیگر این ستونها را هر یک سر ستونی است که ده ذراع
 طول دارد و سه ذراع ارتفاع که هم این جمله از سنگ سفید منقوره است و وسط سر ستونها را چنان بر زیر ستون
 نصب کرده اند که از هر جانب چهار ذراع خروج یافته و با سر ستون دیگر متصل شده و در فراز این سر
 ستونها هم در سنگ نخری حفر کرده اند که همه جا بر دوران ساحت میگذشته و سر ستونها چنان با هم
 پیوستگی داشته که آب از ثلثه آن نفوذ بریزش کرده و از دو جانب این ساحت دو دروازه است که مصفا
 آن تا دروازه طاق از یک پاره سنگ سفید است و فراز دروازه با فراز سر ستونها مساوی است تا مانع و در
 آن جوی نباشد که بر سر ستونها گذرد پس سنگ معراجین پست و چهار ذراع طول خواهد داشت زیرا
 که با ارتفاع هر ستون و سر ستون مساوی خواهد بود اما این زمان در آن ساحت بجز آنچه مرقوم شد
 هیچ علامتی نبود علی بن ابی طالب چون از دروازه این ساحت پیرون شدی و دویست ذراع مسافت پیروی بر
 یک جانب قلعه واقع است که دیوار آنرا با سنگهای گران مرتفع ساخته اند و دلیز دروازه آن از دو سنگ
 باشد که هر سنگ را پست ذراع ارتفاع و پنج ذراع قطر آن باشد علاوه بر آن نشینی با اندازه طول دلیز
 بمقدار دو ذراع از تن هر یک ازین شکما خارج نموده اند و این دو سنگ در تمامت دلیز با نشین و شکما
 طاق تا دروازه سقف یکپاره است پس از دلیز گریاس قلعه را دید آید که بصورت مشمن باشد و این گریاس
 نیز از دو پاره سنگ است و سقف آن از مقعر منبت کرده اند پس از آن ساحت قلعه آشکار شود و آن
 رجه ایست مربع که هر طرف آن دویست و پنجاه ذراع مساحت دارد و از هر طرف شش ذراع

این قصر در مدت حضرت سلیمان علیه السلام چهار هزار و چهار صد و هفتاد و سه سال بعد از سقوط آدم بود

این ساحت در مدت حضرت سلیمان علیه السلام چهار هزار و چهار صد و هفتاد و سه سال بعد از سقوط آدم بود

این ساحت در مدت حضرت سلیمان علیه السلام چهار هزار و چهار صد و هفتاد و سه سال بعد از سقوط آدم بود

این ساحت در مدت حضرت سلیمان علیه السلام چهار هزار و چهار صد و هفتاد و سه سال بعد از سقوط آدم بود

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

بر دیوار قلعه فاصله داده اند آنجا از هر هشت ذراع در چهار جانب ستونهای سنجین نصب کرده اند که عدد این
ستونها کیفیت و کیت از هر جهت چنان است که در ساعت پرونی مرقوم افتاد این نیز یکصد و پست و پنج
ستون خواهد بود و در میان قلعه قصری بنا کرده اند که پیشانی منسلع باشد و دیوار آنرا با سنگ استوار کرده اند
و در اندرون آن حایط رواقی ساخته اند که هفت ذراع در ده ذراع است و تمام این رواق از چهار
پاره سنگ است چنانکه از سه جانب سه سنگ باز داشته اند و آن دیگر را بجای سقف بر روبر
نهاده اند و از پرونی این حایط نیز هشت ذراع فاصله نهاده اند اطراف قلعه و کنارهای ساعت پرونی
ستونهای سنگ نصب کرده اند و هر یک را با صور مختلفه منقر نموده اند و این ستونها از هر جهت با
ستونهای اطراف قلعه مساوی است جز اینکه چهار ذراع بلندتر باشد چنانکه آن ستونها را پیچده ذراع
طول بود و شش ذراع سر ستون و زیر ستون داشت این ستونهاست و دو ذراع طول دارد و با سر ستون
و زیر ستون پست و هشت ذراع باشد علی الجملة اکنون سه ستون از همه این ستونها بر پهلو افتاده باشد و آن
جمله همه بر جای خود منصوب است در حین توید این اوراق یکی از ثقات که با قلعه حاجیان که عبورش
در آنجا افتاده و هر مسافت را مساحت کرده و هر شاخص را خود تشخیص انداز فرموده و مکتوب داشته
تقریر نمود و مرقوم افتاد و سلیمان علیه السلام را مانند این بنا و ازین زیاده منداوان بود که بدینکار
مردم بسز و در شیاطین کل بنای و غواص و آخرین منقرنین فی الاصفاد بپایان آورد چون بنای
بیت الله چنانکه مرقوم شد و بنای قلعه پست المقدس ملوی و جاشور و مخدو و غار و پست حوران و غار
و بلوث و لسان و اگر بخوایم این جمله را باز نمایم سخن بدراکش و انجام این بنا با جمیع قدرت
پست سال بود چنانکه ده سال پست الله و دارالاماره عمارت شده ده سال دیگر سایر بنا با پایان
غلبه سلیمان بن و بعضی از مملکت هندوستان قصه را با تخریب چهارصد و پنجاه سال بعد برپا نمود

خود را بجای منقرنین
بدینجهت از اعمار
ملوی با سیم و سیم و سیم
بجای منقرنین
اندر و سیم و سیم و سیم
غار با منقرنین
دار برون با منقرنین
بابی موصوفه و منقرنین
و بابی منقرنین
بجای منقرنین

چون سلیمان علیه السلام بر ممالک امورائین و جاثانین و فرزائین و خوانین و یوسائین و ارض
بنیامین که مملکت اولاد عوج بن عنان بود و قبایل عاتقه استیلای تمام یافت و از کنار فرات تا سرحد مصر
و انتهای ارض شام را مسخر نمود و آن طوایف را که تاکنون خدمت آل اسرائیل را بواجبی نمیکردند
مطیع و منقاد ساخت و این ممالک را بنظم و نسق کرد و پانصد و پنجاه تن حاکم و فرمان گزار بر یکاشت
تخیر دیگر ممالک را تقسیم داد و حیرام ملک صور را بفرمود که سپاه خود را با کشتیهای جنگی میان رود
و خود نیز کشتیهای جنگی بساخت و با مردان رزم دیده سپرد و این جمله را فرمان داد که بجانب هند
شده آن مملکت را تسخیر نمایند و سکانش را با سلام دعوت کنند پس سپاه بنی اسرائیل با اتفاق مردم
حیرام کشتیهای خوشتر اغنان بپا سپرده همی با خستند پس از روزی چند از کنار اراضی هندوستان
برآمدند سرنگان فیردز را که درینوقت ملک هندوستان بود از ورود لشکر پیکانه آگاه شدند و سپاه
فرادان فرا هم کوه بوی ایشان ره پرگشتند و چندین مصاف با مردان سلیمان داده همه وقت را
لگت یافته هزیمت شدند و آل اسرائیل از دنبال ایشان در تخیر اصهار مشغول بودند تا تمامت مملکت و

بنیامین
نام موصوفه و منقرنین
شام از منقرنین
بجای منقرنین
فردان از منقرنین
آن فرزند است و آن
کوهی است و منقرنین
چهار بابی منقرنین
خمس است و منقرنین
اسم منقرنین
سجده است و منقرنین

بنیامین
نام موصوفه و منقرنین
شام از منقرنین
بجای منقرنین
فردان از منقرنین
آن فرزند است و آن
کوهی است و منقرنین
چهار بابی منقرنین
خمس است و منقرنین
اسم منقرنین
سجده است و منقرنین

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

فرد گرفتند و مال فیروز را می را اسیر و دستگیر کردند و اموال و ائمال کا فرازا نهیب و قارت به گرفتند از جمله اموال و ائمال منسوبه که بحضرت سلیمان فرستادند چهار صد و پست بدیده ذهب خالص بود و باقیهای دیگر و جواهر ثمن و چوبهای مختلف که بصورت مختلفه مصروفیت بود از حوصله حساب فرونی داشت و همچنان مردم آنحضرت در مدتی ممکن بودند و در هر سه سال یکنوبت کشتیههای خراج بدرگاه میفرستادند که همه انباشته از اموال هند و ذهب خالص جانوران مانند فیل و بوزینه و طادوس و دیگر اشیاء بود و فیروز را چون آن قوت نبود که لشکر سلیمان را از مملکت خویش بیرون کند از دیورنشس و نیایش در آمد و بدینچه اظهار ارادت و عقیدت کرده بدستگیری رسل و سایل خود را این داشت و بدینچه از ممالک با او با بود شاکر گشت اما سلیمان بعد از فتح هند از ترید بالکترای فرادان خیمه بیرون زد و در موکب آنحضرت دیوان داد میان مختلط بودند و مرغان بر فراز لشکرگاه طیران میکردند چنانکه حق جل و علانسه مایه و خوشتر سلیمان جنوده من انجمن و الایس و الطیر فتم یوزغون چون طی مراحل کرده بحوالی طایف رسید موری در پام کوکبه و عظمت آنحضرت را مشاهده کرد پس با موران گفت که بساکن و موطن خود در شوم تا ازین ساد حمت نه منبید و مبتلا کردید کما قال الله تعالی حتی اذا اتوا علی واد التیل قالت غله یا ایها التیل اذ خلوا منا کفکم لا یحلمکم سلیمان و جنوده و نسیم لا یعرون سلیمان علم نبوت که بدیشان احاطه داشت این راز بدانت و بعد لول آیه فنبسّم ضاحکاً من قولها بحقه او خندان گشت و باد را که بنفاد فصحنا له الیریح تجری با فیه فزاد پذیر آنحضرت بود و بعد مود تا آن مور را حاضر کرد و با او خطاب فرمود که از چه روی موران را نهیب داد که از موکب من گریزان شوند و حال آنکه میدانی من پیغمبر خدا و مذم و پی اربوده من زیان مردم من هیچ آفریده نتواند رسید آن مور عرض کرد که یم کردم از آنکه موران فریفته زیور و شکوه سپاه تو شوند و از خدا دور مانند و دولت فانی را بسلطنت جاودانی ترجیح نهند ای سلیمان هیچ میدانی که خداوند چرا با در آنحضرت تو ساخت این کنایت از آن است که ملک تو بر باد باشد این سخن حکمت امیز بخت و رخصت خوشه باز و این کلمات تشبیهی بود برای ملوک روی زمین و ازینگونه مرموزات مخصوص آگاهانیدن ناقصان است و اگر نه آنحضرت از مثل این خطرات معصوم است القصه سلیمان بزین بطحا آمده فرو شد و کس نزد بلقیس بنوا ملکه من فرستاد که اینک من با سپاه کران تصمیم تنجیر من داد و ام اکنون یا سر بکلمه اسلام در کن و خراج من بوی من فرست یا برای جنگ حتما باشک چون فرستاده آنحضرت خدمت بلقیس پیوست و سخن سلیمان بدورسانید سخت هراسناک شد با اینکه او را سیصد و دوازده تن سرهنگ بود که هر یک هزار مرد را فرمانده بودند بدانت که با آنحضرت پای ندارد و اگر از در اطاعت و انقیاد بیرون نشود ملک موروث و کتب با از دست خواهد گذاشت پس دانایان درگاه را بحضرت طلبیده در کار سلیمان با ایشان شورت کرد و همگی متفق الکلمه عرض کردند که امر در روی زمین هیچکس را در اقتدار بازو نیست که خود را با سلیمان هم تراز و داند و با او سازم خاصیت طراز کند از آن پیش که زلال زندگانی بخاشاک حوادث کدورت پذیرد و بایست موارد و خاطر او را با صدق و صفا صافی داشت و در ظل عطاقت او آمده از نزول

جلد اول کتاب اول تاریخ

بیات این نشت پس بقیس در فرمان برداری سلیمان بخت شد و نامه بخدمت سلیمان نکاشت که مراد آنحضرت
جز اندیشه عبودیت عقیدتی نیست و از آنچه سر مالی تسامحت رواندارم اکنون اگر این ملک را که از پدر
میراث دارم بامن گذاری چون دیگر مال تو که در مملکت منصوب اند خدمت پای برم و همه ساله خراج گذارم
و اگر تیر از خط فرمان پسرون نخواهم شد و از آنچه فرمانی سرخواهم تمامت آنگاه فرستاده سلیمان را پیش خواند
و اورا بنوید احسان و افضل مکانه امیدوار ساخت تا در نزد سلیمان سخن گوید و نامه را بدو سپرد و با لشکر
فکی و عطای خسروایش بنواخت و یکصد بیت بدره ذهب با مقداری از جواهر همین و عنبر شهب
و دیگر اشیا برسم خراج بدرگاه سلیمان فرستاد چون فرستادگان مراجعت کردند پیشش ملکه یمن را در نگاه
پادشاه مومنین باز نمودند و عرض نیاز اورا باز گفتند سلیمان از بقیس شاد خاطر شد و در حاضرت رای او تعیین
فرمود و فرمان داد که همچنان در مملکت یمن فرمانکداری باشد و همه ساله خراجی معین بحضرت پادشاه فرستد
آنگاه از ارض بطحا کوچ داده به بیت المقدس آمد و درین سال شصده و شصت و شش بدره ذهب
خالص از غارت مملکت هندوستان و خراج مملکت یمن بدرگاه سلیمان آورده بودند و آن علاوه بر
خراج مملکت محروسه و منافع تجارت بود که در آنحضرت فراهم شد و در وقت سلیمان بفرمود تا دولت
سبکه از ذهب بصورت چتر برنختند که هر چتر را شصده مثقال قدس وزن بود و سیصد سپهر نیز بست
که هر یک بسنگ قدس سه من وزن داشت و این جسد را در خزانه غیظه لبسان بر بر سرهم گذاشت
و تمامت ادالی آنحضرت مانند خوان و اقداح و کاسات و طاسات و غیر ذلک همه از زر ناب بود
و سیم در حضرت او بچیزی شمرده نمی شد چنانکه پارامی کران از سیم سپید سبکه کرده و در بیت المقدس
انگنדה بودند و چون احجار کم بها بود علی البججه سلیمان پس ازین و قایع بفرمود که از چوبهای منبت
که از هند آورده بودند چنک و چخانه و عود و دیگر چیزها بساختند و به پنی لیوی سپردند تا بدین
تسبیح پروردگار کنند و برای رواق دارالاماره فرمان داد تا تختی از عاج بساختند که شش مرتبه داشت
و صفیهای زر ناب بر تمامت آن نصب کردند و دوازده صورت شیر از ذهب خالص ساخته بر درخت
آن تخت باز داشتند چنانکه شش صورت شیر بر یمن و شش در یسار بود و بر بر تخت مسند حکمرانی آنحضرت
گسترده و تمامت تخت و آن صورت را جواهر گرانجها مرصع و مکمل نمودند و زمین رجه دارالاماره و رودخانه
از بلور صافی کردند

بسم الله الرحمن الرحیم
فی سبک و در وقت
خداوند

بسم الله الرحمن الرحیم
فی سبک و در وقت
خداوند

۴۴۱۹ جلوس منوچهر در مملکت ایران چهار هزار و چهار صد و نوزده سال بعد از هبوط آدم بود

منوچهر پسر ایرج ابن فریدون است قصبه میلاد و غلبه او بر سلم و تور مسطور گشت چون فریدون پسر
جاستادانی شتافت وی برای که جانشانی برآمد و ارگنار پنجاب تا سرحد باب الالباب را بگنج
سلطنت داشت و در مملکت سلم و تور نیز نافذ فرمان بود چون کار حکمرانی بروی استقرار یافت بزرگ
مملکت و صنادید دولت را حاضر ساخته بمشیرات خسروانی و عوارف ملکی بنواخت اشرف بنو نبطیه
و سران قبایل ترکستان و تاتار که دستبرد او را با سلم و تور مشاهده کرده بودند از در تواضع و تخاص

ایران

وقایع بعد از بسوط آدم هجرت

پروند شده نامهای ضراعت آمیز برگاه پادشاه افادداشتند و عقیدت خویش را در حضرت وی باز نمودند و جو سن ملک چین نیز نامه مراکز ارسال داشت و جنابش را بسلطنت تهنیت فرمود و با این همه شصت منوچهر در خدمت سلیمان اظهار ارادت میرفت و او را پیغمبری باور میداشت و با شریعت موسی میرست و از او ایستادگی و هدایا برگاه سلیمان مضایقت نمیزمود علی ایچ مردان جنگ دیده مانند قارن پسر کاوه وارشش کماذارد و دیگر دلیران در خدمت منوچهر مجتمع بودند اما پهلوانی ملکت جهان پهلوانی حضرت با سام برگاه بود و حکومت سیتا را تا سرحد هند وستان از جانب منوچهری داشت اما شرح نسب سام و زنگنه که با جمعی پیوست ازین پیش مرقوم داشتیم اکنون شطری از اولاد او احاد و نکاشته میشود که خوانندگان در نظر او و نسب این سلسله کار بر بصیرت باشد مقرر است که سام را هیچ فرزند روی نیشد و پوسته از خدای احد و طلب ولد بود تا یکی از پرورگیان او حمل برداشت و چون مدت معلوم نگذشت فرزندى آورد که موی و ابروی او مانند پیران سالخورده سفید بود و مادر فرزند روزی چند سام را از دیدار آن طفل بی بهره گذاشت و پسر را از پدر متورداشت تا مبادا پهلوان غیور فرزند رازنده در کور بند و زیستن او را در سرای خویش نکشمارد لکن عاقبت الامر این راز از پرده پروند افاد و سام بداشت که فرزندى کمزور آورده او را طلب داشته مغایه کرد و سخت از دیدار او بکراهت شد پس حکمی را که سمرغ میثما میداد حاضر ساخته و در خور او جسرانی مقرر فرمود و فرزند را بدو سپرد تا در ساری خود برده و بنگو بدارد و سمرغ را که بزهد و تقوی روزگار میرفت در دامن جبل سکنی بود پس فرزند سام را برداشته بمقام پیش برود مدت هفت سال پرستاری کرد و درین هنگام در هر فرزند دل سام بجنبید و او را طلب داشته با خان آورد و شامل او در چشمش پسندیده افتاد پس او را در میان انجمن بار داد و ازین روی که چون پیران موی سفید داشت او را زال نام نهاد و هم او را زرنامیدند چه زرنپس سرخ روی سفید موی را گویند و زال بدین صفت بود و همچنان داستان از سامی زال است علی ایچ زال در خدمت پدرش و نمایان یافت و کمال فرویت و فراست بلند آوازه گشت و این خبر کوکوش زد منوچهر شد که سام را فرزندى بردمند باید آمده که مصباح و دودمان و صباح خاندان است شاه بیدار روی شایق شد و نامه بسام فرستاد که پسر را همراه خویش کوچ داده بدرگاه آید چون منوچهر بسام رسید و از حکم پادشاه آگاه شد در حال زال برداشته در خطه ری بخدمت ملک پیوست و منوچهر را دیدار و گفتار کرد و زال پسند خاطر افتاد و او را در هر هنر که محبوب داشت در خور تخمین تمکین یافت پس منجمان و اختر شناسان را بفرمود تا در آنچه طالع او نظر کنند و درجه میل او را باز دانند و بنمایند که در مدت زندگانی از وی چه بطور رسد و چگونه در جهان معاش کند منجمان بعرض رسانیدند که زال چراغ سلسله و قبله قبیله است در مردی و مردی مانند زمان و کرباسب نامی کرد و در پیشگاه کیان پوسته گرامی باشد منوچهر را از کلمات ایشان خاطر شاد گشت و پس از روزی چند او را بشیر یافات کلی مفتخر ساخته در خدمت پدر رخصت انصاف داد پس سام فرزند را برداشته بوی سیتان ره پارس شد و چون از راه برسید و بکچند مدت پاسد

پسین حای علی و
نخستین حای علی و

جلد اول کتاب اول ناسخ التواریخ

حکومت سیستان و زابل و کابل را بازال مغوض داشت و خود برای نظم و نسق مملکت پنجاب و صد و هشتاد و
 سپاهی لایق برداشته از ابلقان پرورشه و روزتار و زکوح و اوده بجانب پنجاب آمد و زال بعد از سفر کردن
 پدر و رتی و قفق امور سپاهی و رعیت مساعی جمیده معمول داشت و کار مملکت را نیک بنظام کرد و چون نظام
 بهار پیش آمد برای صید نخچیر و نظم مملکت کابل مردم خویش را فراهم کرده از بلده زابل بیرون شد
 و همه جاعلی مسافت کرده در حوالی کابل فرود آمد و هراب که نسب با ضحاک داشت و در حکومت کابل دست
 نشان سام بود چون از رسیدن زال آگاهی یافت بزرگان کابل را فراهم کرده باستقبال بیرون نشست
 و با خدمت زال پیوسته او را ستایش و نیایش در خور کرد و پیشانی لایق پیش کشید و خواند و خواستار شد که فرزند
 سام را برای خویش فسرده و آرزو از آن روی که هراب را آئین بت پرستان بود و دستان رضا نداد که بخاک
 او در شود و با وی همکام و هم نشست باشد پس در کنار رودخانه که قریب بسرای هراب بود سر پرده زان
 برپای کردند و جهان پس روان در آنجا اقامت جست لکن هر بامداد که آفتاب سر بر زوی هراب بخت
 زال آمدی و آنچه از خوردنی و آشامیدنی در بایست او را بطلال و بود و حیا کرده بکاه بسرای خویش باز شد
 یکچند روز زال بدینگونه روزگار گذاشت و همه روزه خاطر با سب تا ختن و نخچیر انداختن بکاشت تا آنکه
 بحکم قضا کار بروی دگرگون افتاد و عشق بر پیشانی او پنجه پر خون نهاد و آن چنان بود که یکی از مهران حضرت
 با او گفت که هراب را دختری چون آفتاب در پرده مستتر است و آن شمایل دارد که پری از حرکات
 و لغزپ او شرکمین و خجل باشد و چندان از حسن و جمال و غنچ و دلال و باز گفت که زال را دل از جای
 رفت و هوای عشق او را بجای حسد و در مغز نهاد و نام او را باز پرسید گفت رودابه نام دارد و مادر او
 سین دخت کوبنده اما از آنوی چون رودابه از رود و سپهر از نو آگهی یافت و حرافت رای و جلالت
 طبع و سطر می یال و بر زاورا همه شب در ضمن حکایات از پدر اصفا فرمود و هم دل او با مهر زان بجنبید
 و از جانبین رشته هراسنا گشت و با هم بدست یاری مکاتب و آمد و شد سفر اکنون خاطر را در میان
 گذاشتند و شبانه گاهی پنهانی زال از آب عبور کرده بسرای هراب در شد و رودابه را بنها خانه خالی از
 پیکانه دریافت و با هم مواثیق محکم کردند که بزنا شوی یکدیگر را بخوار آرند و روزگار را بکام خاطر گذارند
 پس زال معشوقه را وواع گفته بمقام خویش آمد و هر روز عشق رودابه در ضمیرش زیادت میشد تا که
 از اندازه صبوری فرونی گرفت ناچار نامه بحضرت پدر گناشت و پرده از راز نهفته برداشت و صورت
 عشق خویش و آن مواثیق که بارودابه بایمان محکم کرده بود باز نمود چون نامه او را بنزدیک سام آوردند
 و از حال زالش آگاه ساختند سخت بحیرت فرود آمد که اگر سسلیت فرزند را با جابت مقرون نذار و خلاف
 عهد کرده باشد چه آرزوش که از سیرغ باز میگرفت سو کند یاد کرد که در ازای آنکه خارش داشته و
 حجر تربت پیکانه اش گذاشته هرگز در آنجا حارب او مسامحت روا ندارد و در سر کاه با او عهد
 شود و در نباشد که این معنی پسند خاطر منوچهر نیفتد یا نتیجه که ازین موصلت باید آید همه زیان اینان
 کرد و چسراغ و دومان ضحاک را از نو فروغ دهد شبی را درین اندیشه پایان برد و روز دیگر شکار

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

بحضرت خوانده بایشان دین سخن مشورت کرد ستاره شناسان و دین کارینک نظر کرده معروض داشتند که ازین پیوند هرگز زندگی پدید نشود و فرزندی که از ایشان بوجود آید پناه ایران و پشتوان کیان خواهد بود سام ازین سخن شاد شده فرستاده فرزند را خست انصاف داد و فرمود بازال بکوی که اگر چه پیوند مهرباب را صواب ندانم اما از ان سوگند که برای اسعاف مطالب تو یاد کرده ام انحراف نخواهم جست و هم اکنون بجا ایران شده بحضرت پادشاه خواهیم شتافت و اندیشه او را درین معنی خواهم یافت چون پیام سام بزبال رسید و رمای شادی بروی وی کشاده گشت و آن زن محتاله که در میان او و رودابه رسول بود پیش خواند و این مرده بحضرت معشوقه فرستاد از قضایین دخت که هم از رودابه بدکحانی داشت پی هنگام آن زن محتاله را برید و بفحص و فراست از ان کار آگاهی یافت و شبانگاه در خدمت مهرباب از ان راز پوشیده پرده برداشت مهرباب اگر چه پیوند خویشی زال را کرده نیداشت لکن چون از پادشاه چمناک بود و میدانست و دین کار بادستان همدستان نباشد بدان شد که فرزند را که در ساندسین دخت او را ازین اندیشه بازداشت و بنوید اجازت سامش آرام داد اما از آنوی خبر بدرگاه پادشاه برد که زال را دل شیفته وصال و دوابه است و با مهرباب هوای موصلت دارد و منوچهر ازین سخن در اندیشه شد و گفت پیار رنج بروم تا ایراز را از چنگا پر داختم و دشمنان را از طمع این مملکت مایوس ساختم اکنون فرزند سام بدان سراسر است که در کنار دختر مهرباب خواب کند همانا فرزندی که از ایشان باو دیدار یکجوی ترا و با ضحاک تازی دارد چه توان دانست که از رضای مادر گذر کند و سود مردم ایران در نظر گیرد و در حال کس بطلب سام فرستاد و چون سام بدرگاه نزدیک شد فرزند خویش نوذر را با استقبال وی با مور ساخت تا او را با چشم تمام بحضرت سلطان آورد و منوچهر یکچند روز با سام بشام برو و از رنج سفر و رحمت راه باز پرسید کرد آنگاه با وی گفت که از دودمان ضحاک جز مهرباب کس بجای نمانده صواب آنست که جهان از لوٹ وجود او نیز پرداخته شود سپاهی ساز داده بوی کابل شتاب کن و مهرباب را از میان برگیر و آتش برایش در زن سام نیز سر بقبول فرود آست و زمین خدمت بوسیده پادشاه را و دایع گفت و از اماند ران کوچ داده برابستان آمد و از آنجا بفرم قتل مهرباب شتاب کرده پس از روزی چند بجنگار کابل فرود شد و از سرای مهرباب بفلک اشر رسید و زلزله در صغیر و کبیر افتاد زال ازین خبر طلال انیخز چون شیر خشم کرده بر آشت و گفت تا سخت سرازتن من بکمرند یکجوی از سر مهرباب بر نتوانند گرفت و در حال استقبال پدر را میان بر بست و بر سمند خویش بر نشسته بدگاه سام آمد و چون روی پدر را بدید از اسب فرود شده روی بر خاک نهاد و پس از زمانی دراز سر برداشت و چندان آب از دیده ببارید که دل سام در تاب شد و روی با فرزند کرده فرمود که چندین غمگین مباش که کار بکام تو خواهم کرد و رضای دل تو خواهم جست پس نامه بحضرت منوچهر نگاشت و هر رنج که در راه او سپرده بود بازاری و ضراعت تمام بشفاعت آورد پادشاه گناه مهرباب را معفو دارد و زال را با او رخصت خویشی فرماید آنگاه نامه را بزبال سپرد و او را بدرگاه منوچهر کیل فرمود اما از آنوی خبر آید در تب و تاب بود و با زن و دختر در عتاب که اینک بشومی شبانین این شهر پست گردد و خاندان ضحاک

جدول کتاب اول تاریخ تہواہ

با خاک یحسان شود بین دخت عرض کرد که اگر رخصت باشد من از بی جان استین بزرگم که اینجا در ابدان آرم پس
مهراب را با اندیشه خود متفق کرده چکشی در خور سام سرا انجام فرموده و بشتاب تمام بدرگاه او شده چکشی خورشید را

کشتی و بکشد و در دسام خندان استغاثه و اعظم کرد

همچو آئیب نرسا ند پس شاد خاطر باز شد و این مژده با شوی خویش باز گفت و هم از آنوی چون زال بخت نبرد
پیوست و نیاز نامه پدر را بدور ساند و دل کو فتگی و شیفتگی خود را باز نمود و پادشاه بضاعت زال و شفاعت سام

دکتر محمد کریم خان حضرت امام محمد باقر (ع) را خدای تعالی رحمت کند

دل امیر کرده زالی را بدین مهم عازت داد و بفرستاد که بخواهد از این
که سر از پای نمی شناخت چون نزدیک پدر رسید و فراموش پادشاه را بدو رسانید سام نیز شاد کام گشته بسرای مهراب آمد و رودابه را
با بیخ ای فرزند کامین بست و کایسور و سهروردیست بعد از ایام عرس هم مهراب را با جامه و آب در خطه کابل فرستاد و از آنجا که
باز آن رودابه بر پشته آمد و روزی چند نگذشت که رودابه بهشت شد و در شتم زوی بوجود آمد و از چهار ما و کاخ و کوکی گشتن و چشم سام و
دیباختن و سن و او در نزد غنچه بان که در ایام که پیش از اینک زخم کمر ز پای در آورد و علی الصبح چون شتم مجد شد و نیز رسید چون پدر

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

بر آنکه بزرگوارم بعد از وفات این پسر پسر آرد و پناه با سیکان یک جبهه بچان کارنده این کتاب مبارک
این سخن را استوار داشت و از نیروی که با صحت مقرون یافته بود مرقوم نمود و مدت ملک سپهر در ملک مصر بود
آمدن بطین نزد حضرت سلیمان چهار هزار و چهار صد و بیست و هشت سال بعد از ظهور آدم بود

۳۴۲۸

آمدن بطین نزد
سلیمان

ازین پیش طری از احوال بطین مکه من مرقوم افتاد که در حضرت سلیمان از در اطاعت و انقیاد و بیرون شد و همه ملک
خراج ملک بسوی او فرستاد لکن بسوزیدین آباد و اجداد خویش میزیست و همچنان سگان مین ایان با حضرت
و دامن نداشتند درین وقت که سلطنت سلیمان ملک با قوام بود و همه روز به بر قانون خویش بحث ملک نشسته
و آدمیان و دیوان و مرغان در آنجا آمدند و روزی آنحضرت نظر کرد و دید که در مقام خود نیافت خانه که
خدای فرماید وَ تَقَعَّدَ الطَّيْرُ قَالَ تَاللَّهِ لَأَرَى الْمَلِكُ هَذَا كَمَا كَانَ مِنْ التَّائِيهِنِ سِلْمَانُ فَرَمُوهُ كَمَا زَمَانِي وَ ارْمِيكَ رُو
که بدیدار در میان مرغان نمی بینم اگر سبب غیبت را حضرت بطین روشن دست ببرد و در آنجا فرماید که در کمال
لَعَالِي لَأَعْبُدَنِي هَذَا بَشِيرًا أُولَئِكَ تَحْتَ تِيبٍ تِلْكَ لَانِ مَسِينِ بِنِ سِلْمَانِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَدَلُ مَلِكٍ غَيْرِ بَشِيرٍ
مدتی چند آن برینا که بدیدار از راه رسید سلیمان او را مخاطب ساخت که با چه ستمک از حضرت غایب
شدی و که ام اندیشه ترا از خدمت باز داشت بدیدار من کرد که اَهْلَتْ بِلَا مَسِيحَةٍ وَ تَحْتَ مَن سَبَاءُ بِنَاءِ
یقین بجای که نشسته ام که پادشاه هرگز بد آنجا فرود نشد و آنچه من دیده ام سلیمان نشاء است فرموده هانا
از مملکت بسا بدینحضرت شافته ام و اخبار رسیده آورده ام آنی وَ جَدَّتْ لَمَرْءَةٌ تَحْكُمُكُمْ وَ اَوْقَيْتُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ لَهَا
عَرْشٌ عَظِيمٌ زَنِي رَايَا فَمَنْ كَمْ دَر مَمْلَكَتِي مِنْ دُشْمَنٍ بِسُلْطَانٍ كَذَّابٍ وَ اَوْ رُوِي بِدُشْمَانِي هَمِي خَرَفَرَا بَسْمِ هَسْتِ اَرْجَلُهُ
تختی است از ذهب خالص که مشقت ذراع در مشقت ذراع و طول آن تخت بود و همه مملکت و مرصع بگوهرها
و لالی خوشابست و آنچنان تخت هیچ ملکی را نباشد لکن با خدای و پیغمبر او ایمان ندارند و عبادت قیاب مینمایند
وَ جَدَّتْهَا وَ قَوْهَا يَتَجَدُّونَ لِلشَّمْسِ مَقَرًّا اسْتِ كَسَلَا طِينَ مِنْ بَشِيرٍ أَقَابَ بِرَسْتٍ بُو دَنُو وَ جَدَّتْ شَمْسُ كَزَا جَدَادِ
این طبقه است هم بدین واسطه که مذہب صابین خست بار کرد و سجده با شمس فرمود بدین نام خوانده شد چنانکه ازین
پیش در بدو حال ملوک من مرقوم افتاد علی ایچکه سلیمان با بدیدار فرمود اینک صدق و کذب سخن ترا معین خواهم داشت
نام با بطین مکه من مرقوم میدارم اِنْ دُتِبَ بِنِي هَذَا فَاقْبَلْهُ الْيُسُيْمُ نَامُهُ مَرَابَرْدَهُ دَرِيَانِ اِشَانِ بِلْغَنِ وَ نَظَرُ كُنْ كَرْدِ جَوَابِ
چه خواهند گفت و درین وقت مقصود سلیمان آن بود که آنحضرت را با خدای دعوت کند و شریعت موسی در آورد
پس بدیدار ما را برگرفت و با عرض من در آمده بقصر بطین در شد و کتاب سلیمان را بدامن او در فلند بطین از حضور
در محب مانده سلیمان را برگرفته بخشود و از آنچه مرقوم افتاده بود آنکی یافت عظیم تر رسید بزرگان حضرت میناؤ
در گاه را حاضر کرده شرح حال باز گفت ایشان از مضمون باز جستند فرمود اِنَّهُ مِنْ سِلْمَانٍ وَ اِنَّهُ بِنِمْ هُوَ الْقَرْنِ الرَّحِيمِ
اَلَا تَقْنُو عَلَى وَ اَتَوْنِي مُتَمِلِّينَ اَكْرَحِي مَا رَا دَر حضرت سلیمان سخن جز از در انقیاد و بیرون و در گذشتن خراج مساحت
نیرفت اکنون ما را بدین خود دعوت نموده و بپای رسید راحی احضار فرموده و شما در کار من چه قوی و چه
و چه صلاح اندیشید قَالُوا نَحْنُ اَوْلُو قُوَّةٍ وَ اَوْلُو بَأْسٍ شَدِيدٍ وَ اَلَا نَمُرَّا لَيْكَتْ عَرْضُكَ وَ نَذْكُمَا اَزْ فَرْمَانِ تَوَا نَحْمُ
بخونیم و اگر حکم رسد بزم از صاف بزم نداریم چشم و گوش همه بر فرمان نشسته هر چه کونی چنان کنیم بجا و قَالَتْ اِنَّ لَوْ كُنَّا

وقایع بعد از هبوط ادم تا هجرت

و خداوند تعالی فرمود که با سیلیمان جنگ نموان کرد و در برابر سپاه او نتوان مصاف داد چون سخن با رضای او گوئیم بالسرکای فساد او ان بدینوی تا حق کند و مکتب من کیا به بافتو را آید پی ستور کرد و بهتر است که پیشگی در خوراد سه انجام کرده با فرستاده کار آگاه افند درگاه او دارم و منتظر رسول باشم هرگاه باز آید و از آنچه در پیبر ان از منجزه و کرامت بود چون از سیلیمان نیز مشاهدت کند و خبر باز آورد و یکدل بادی ایمان آریم و از نزول حادث این ششم گاه قال الله تعالی و انی مرسلنا الیکم بحیدرة فاطمة بنت یحییٰ المصلحون پس بطیقس منذر بن عمرو را که یکی از اعیان حضرت بود پیش خواست و تاجی مرصع از جواهر مندر کرانها با سیلانی از لالی و یواقیت و مقداری از مشک و عنبر و هزار خشت زر بد و سپرد و با نصرتن غلمان و با نصرتن جواری با اسبهای تازی نثار داد که همه را ساز و برگ زرین و زین معرق بود با او تسلیم کرد و دو هم جزیی یانی با منذر داد و گفت اینچه را در حضرت سلیمان پیش گذران و از روی درخواست کن که جزیی را بی اتقی و مشقی سوراخ کنسد و رشته بدان در بر دین منذر ان اشیا را بر گرفته بجا میگردان شد چون خبر با سیلیمان آورد و منفرمود و انجمنی و در خور سلطنت وی بر آیدند و آدمیان و دیوان صف راست کردند و دوازده هزار عرادهای جنگی را که صفت آن مذکور شد از دوطرف به آشتند تا هفت فرسنگ مسافت در پیش روی رسولان بطیقس مرد و مرکب و سواره و پیاده فراهم بود چون منذر بجدلول فلان جاء سیلیمان از آنجمله جو رک و در حضرت اعلی پوست متحر و ما یم زمین خدمت رسید و پیشکش خویش را پیش گذر اسید و پیغام بطیقس را بگذاشت آنحضرت فرمود تا گرمی رشته در دمان گرفته از ان جزیی در گذشت و آنرا سوراخ کرده رشته در کشید پس سلیمان با منذر خطاب کرد که بطیقس چنان دانسته که من با حطام دینیوی فریفته شوم و حال آنکه خزاین من از اندوخته جمیع ملوک روی زمین فرونی دارد و هرگز دل بدان بسته ندارم باز شو و با بطیقس بجوی که خبر قبول اسلام روی سلامت نخواهی دید هم اکنون بر حنیفه مسلم و مومن نزدیک من شتاب کن و اگر نه فلان یثیم بجو و لا قبل لقسم یبا بالسرکای بدیشان تا حق کنم که از یک بیابان و سارنگ افزون باشد و آنجا حرات را از مساکن خود پرانده ساخته عرصه دار و هلاک فرمایم پس منذر رخصت انصراف یافته بجا بن شافت و شرح حلت و سلطنت سلیمان را بیان کرد و ان احوال که از آنحضرت دیده بود باز گفت بطیقس سخت بهر اسید و بزرگان درگاه و قواد سپاه را فراموش کرد فرمود که سلیمان پیغمبر خداست و خبر با ایمان از وی امان نتوان یافت بهانا قصه سلطنت و مکتب آنحضرت را اصنام نموده اید صواب آنست که بنزد وی شتابیم و آنچه شنیده ایم معاینه کنیم که نجات دارین و ران خواهد بود پس ساز و برگ را که کرده بزرگان درگاه متوجه بیت المقدس گشت چون اینچه با سلیمان آوردند بجا قال یا ایها الملأه انکم یاسیتم بفرشتها قبل ان یاقول فی سنین با طایران حضرت فرمود کیت از شما که از ان پیش که بطیقس با مردمش فرار شد تحت اوزان زد من حاضر کنید یکی از دیوان عرض کرد که من تحت اوزا حاضر کنم زودتر از آنکه بر جای خویش ایستاده شوی گاه قال الله تعالی قال هیریت من انجین انما اینک بر قبل ان تقوم من مقابلک سلیمان فرمود آیا کسی باشد که ازین زودتر حاضر کند نصف بن برخیا که بر اسم عظم

جلد اول، دہکت ب اول تاخ اتوا ریخ

و اما بود عرض گردانا اینکه پیش از آنکه بر تخت فرستاده شود در آن روز که چشم بر جم زنی و تخت
بطین را در خدمت سلیمان حاضر ساخت و آنحضرت تا غایت و کیاست بطین را مجرب فرماید فرمان
داد تا زیور و سپید ایه آن تخت را دیگر کون کرد و ندانند که چون بطین بر سپید با او گفتند آیا اینست تخت تو را
با و رن داشت تخت او را حمل و نقل کرده باشند گفت گویا آن باشد که قال الله ثانیة فی قضا جانت
قبل ان یسکند اعز شکب قالت کانه هو علی و بعد چون بطین به غیظ لبسان بر سید و سخن آن سهرای از بلور
صافی بود چنانکه مرقوم شد کان کرد که آن رجه را آب فرا دارد پس جامه خود را بر کشید چنانکه سابقین او پیدا
گشت تا از آب عبور کرده برواق در آید و خدمت سلیمان را در یاد چنانکه قبل و حالا فرمایند قیل و علی تصح قیل راته
حیثه و کشف عن ساقها چون سلیمان آن بدید فریاد بر کشید و گفت ای صریح من و زمین تو را بر برای بطین بن
ساخت را آب در نیافته بلکه از آینه صافیت جامه برکش و کام در زن و بجز ام بطین از غیظ و نزاکت و رسته
آنحضرت در حیرت رفت و با خدا و ذنابت جست فالت ربی انی ظلمت نفسی و اسلمت مع ملئمان یعد ربی
الحالین گفت پروردگار من با نفس خود قسم کردم و روزگار منی پرستش آفتاب روز بروم اینک سلام
آوردم با سلیمان و کار با خدای گذارستم و پیش شده در خدمت سلیمان زمین بوسید و بشریت موسی و نبوت او
ایمان استوار کرد و معروض داشت که از سلطنت و حکمت تو آنچه دیدم افزون بود از آنچه می شنیدم علی و بعد که
چند بطین در بیت المقدس بود آنگاه از سلیمان به تشریفات کلی مفتخر شد و بگذاشت زمین باز شد و همه ساله حراج
مملکت بحضرت او میفرستاد و پس ازین قانع و بهیچان سلیمان بطین فرمان بود

۴۲۹ زند آفتاب برای سلیمان در قرن انحضرت و مقرر فرعون را بر فی چهار هزار و چهار صد و بیست و نه سال بعد از موطا آدم بود

449

سیدمان علیه السلام را و فائزده هفتاد و سه روز و یک روز بود که بر عرواده را چهار اسب برای حمل و نقل تعیین داشت
و پنجشنبه مشعل مقدس ذی ب فاضل سه روز و یک روز شد و بیشتر وقت خدام آنحضرت در مصر میرفتند و آب
و آلات عرواده را فراهم آوردند و در پیش روی هر عرواده پرده از اشیاء صلبه باز داشته بودند که زخم تیغ و نیز
گرفتار آن اثر داشت و در روز جنگ از پس هر پرده چهار مرد بهار زخمی نشست و از عقبه چند که در پرده
کرده بودند بوی دشمن تیر می انداختند و از جمله عرواده هزار و چهار صد عرواده پوسته در بیت المقدس حاضر بود
و سایر را در حدود و شعور مملکت میترا داشتند و اگر روزی آنحضرت را احتیاج می افتاد و مقادیر پیش می آمد
حکم میدادند و آنچه را بداندی که مقصود بود حاضر میکرد و نزد دیگر چهل سوار بهب در محصل حاضر بسته داشت که بگریا
صد و پنجاه مشعلی زیر تیر تیغ کرده بودند و این جمله را در بیت المقدس حاضر داشتند هنگام جهاد مردان
جنگ را بخار باشد روزی سیدمان برای بازوید اسبان از بیت المقدس بیرون شد بمقادیر عرض علیه السلام
اتفاقات بحیب و پرستاران یک یک اسبها را بشا بدست آنحضرت میگردانیدند و جانش نظاره بود و آفتاب
در پس کوه شد و نماز را ضعیف وقت منتفی گشت پس سیدمان فرمود ای هیت حیت آخر من ذکر زنی حق تو را
پانچاپ دوستی اسبان و مشاهدت قبول مر باز داشت از یاد خدا و ذواتا آنکه ضعیف نماز من منتفی گشت
و آفتاب در پس کوه نشست پس روی باند بران مکنی کرده فرمود و ذواتا علی آفتاب را باز آورد و بدقت

سید

و قایح بعد از بسط آدم تا هجرت پنجم

فاذا من فوشت ثوب پس خبر این خدای آفتاب بر چشانی آسمان باز نمود و شد تا آنحضرت مسح کرد و رفت کرد
 باین و جنوب باخت و نماز بگذاشت پس بیک نگاه آفتاب پدید شد و سارکان چپ و خرد و ند علی التحلیه
 پس ازین مجزه با همه و سلیمان علیه السلام فرمود تا نامه بر پیشین یک مصر کا شتد که درین وقت بسند فرمود
 برآمد بود بدست رسولی چهره زبان سپرد و گفت با فرعون مصر کوی با ایمان با خدای دیمبر را واجب
 شناسی یا محمد سار جزیی بخت فرست و اگر نه ساز جنگ کن که اینک با لشکرای فراوان بسوی تو تاختن خواهم
 کرد و خاک مصر را با دامنم ساختن چون فرستاده آنحضرت با رضی مصر آمد و در بارگاه فرعون
 بار یافته فرمان سلیمان را با یک مصر در میان گذاشت پیشین بدانت که کس را با آنحضرت یزوی جنگ
 نیست و با مردخت باز و چشانی خراعت با خاک نهادن بهر است تا کان منازعت کشادن پس با فرستاده
 سلیمان آفا زده است و دعا و نه کرد و همه نرم کرد و فرودن بود و در پاسخ نامه سلیمان نوشت که مرا در آنحضرت
 جز بر طریق انصاف و حقیقت روی نیست و هرگز در کذاشتن خدای مسامحت روا ندارم و مرا در پرده و حقیر
 که محاسن خلق و خلق با یک کشیده که در خور سه ای سلیمانیت اگر اجازت رود و هم او را بحضرت فرستم
 و فرستاده را بخدمت ملکی و انعام فرودی شاد ساخت و رخصت انصراف داد تا چون رسول از مصر
 باز آمد و سخن ایچیس را با سلیمان عرض داشت آنحضرت و دیگر باره فرستاده و دختر او را برسم زنی آورد
 و در قریه داد و جای داد و پیشین بعد از روزی چند سپاهی ساز داده به بلده فاذا در آمد و آن مدینه را فتح کرده
 اموالی آنرا برای دختر خویش فرستاد چنانکه در ذیل احوال ایچیس بین قصه اشارت رفت و سلیمان دختر فرعون را
 از قریه داد و کوچ داده بقلعه مرآورد و جای داد و شرح بای ته مرد عمارت آن نیز ازین پیش مرقوم گشت
 جلوس سیکان شیک در محکمت مصر چهار هزار و چاه صد و سی و نه سال بعد از هجرت آدم بود

فاذا من فوشت ثوب

مساج پس خبر کرد
 در تحلیه سارکان
 مصر و دیگر و خدای
 هر یک کا
 بر سر من بعد و چون
 در کذاشتن خدای
 و آن در زن و
 مسکو کرد و در کذاشتن
 مکن و کذاشت

۴۴۲۹

بی باخی او را به بیت المقدس در آورد چنانکه در جای خود گفته شود در تکرار مصر چنانچه بود
 و فرعون اعرج جارت زودیت و بیای قیام او نسیه و تاراج بیت المقدس فرمود
 غلبه دیو بر سلیمان و قتل آنحضرت چهار هزار و چاه صد و چهل سال بعد از هجرت آدم بود
 هزار زن منیکو صورت در سه ای سلیمان علیه السلام بود که آنحضرت با ایشان هم بستر شدی و منافع جزیی

۴۴۳۰

در سه ای